

طنزهای سیاسی عصر رضاخان

<http://asremrooz.ir>

احضار وزیر

در زمستان یکی از سال های حکومت رضا شاه ، بارندگی به حدی زیاد بود که وزیر فرهنگ آن زمان که از ملاکین بزرگ شیراز بود ناگزیر پیشکار خود را به سرکشی به آنجا فرستاد .
پیشکار بعد از چند روز ، تلگراف زیر را به نام آقای وزیر مخابره کرد .
جناب آقای . . . وزیر محترم معارف دام اقباله العالی جاده خراب ، کامیون کمیاب ، خر نایاب ، وجود مبارک لزوم ، پیشکار...؟!!

صحت و سقم

روزی با رضاخان به شهردار تهران نامه ای فرستاد و از شهردار خواسته بود تا درباره صحت و سقم موضوعی ، گزارش دهد .
شهردار هرچه درباره " صحت و سقم " فکر کرد چیزی به عقلش نرسید و در جواب نوشت: مدتی است که از صحت و سقم هیچ خبری نیست . به مأمورین شهرتانی دستور داده شد که هرجا این دو نفر را یافتند فوراً دستگیر نموده و نزد اینجانب بیاورند تا اقدام لازم درباره آنها به عمل آید.

واقعاً اسمت هییت است؟

سپهبد وقار از افسران دوره رضاشاه نقل می کند : رضاشاه که دهانش چفت و بست محکمی نداشت ، از دیدن سرباز درشت هیکل و نخراشیده ای جا خورد و پرسید : اسمت چیست؟
سرباز گردن کلفت و قوی هیکل جواب داد : هییت
رضا شاه لگدی به طرف سرباز پراند و گفت : مرتیکه فلان فلان شده ، می خواهی مرا بترسانی یا واقعاً اسمت هییت است؟!!

نفر یازدهم

روزی رضاخان به جم (نخست وزیر وقت) پرخاش کرد و گفت : برو گم شو نمی خواهم قیافه تو را ببینم .
جم از این برخورد بسیار ناراحت شد و به خانه رفت . چند نفر از دوستان نزدیکش به دیدار وی آمدند و بعد از ساعت ها از او خواستند تا از نخست وزیری هم استعفا دهد. جم که ساعت ها ساکت و آرام به صحبت های دوستانش گوش می داد با هیجان گفت : خیر ، خیر فردا به نخست وزیری می روم و استعفا نمی دهم . هزاران نفر در راه خدمت به میهن فداکاری کردند و جان خود را تقدیم کرده اند ، بگذارید من "یازدهمین" نفر باشم .

نصب جاسیگاری

روزی خلعتبری از شهرداران تهران در دوره پهلوی دستور داد که به دیوار راهروهای شهرداری جاسیگاری نصب کنند تا مراجعین ته سیگار خود را درون آن بیاندازند و جاسیگاری ها با قیمت گرانی تهیه شد. کاربرد از گزارش داد که این جاسیگاری ها به دیوار نصب شود مراجعین آن را با خود می برند. خلعتبری زیر گزارش نوشت :

قدری بالاتر بکوبند که دست کسی به آن نرسد!

بخشنامه ممنوع

در زمان حکومت پهلوی برای جلوگیری از صدور بخشنامه های فرعی و متعدد در یکی از وزارتخانه ها ، وزیر بخشنامه زیر را صادر کرد:

" پیرو دستور صریح هیئت دولت از این تاریخ به حضرت عالی توصیه می شود که از این پس توصیه نفرمایید."

خشم سپهبد

روزی سپهبد نخجوان (رئیس دانشکده افسری دوران رضا خان) گرسنه شد ، دستور داد از آشپزخانه برایش غذا بیاورند. نخجوان که به دلیل مشغله کاری نتوانست غذا را بخورد با خشم غذا را به سوی آجودان خود پرتاب کرد و گفت : این چه غذایی است ، این غذا را سگ هم نمی خورد!

رضا خان و شاعر

روزی رضاخان در زمان صدارت خود (در این زمان او معروف به سردار سپه بود) شاعر مبارزی را به زندان انداخت. شاعر در زندان ابیات زیر را سرود و برای سردار سپه فرستاد:

سردار ز فکر کودکانه باحیله و شیوه زنانه
کرده است مرابه بند زندان بر طبق رسوم جابرانه
شرمنده ز کار خود نگردي زين کار و قیح خودسرانه

نعل بند خانه

روزی نامه ای بسیار مهم از ستاد ارتش به سرلشگر بودرجمهری رسید. در نامه تاکید شده بود تا مفاد نامه "طابق النعل" اجرا شود. بودرجمهری درنگی کرد و چون نفهمید اجرای نامه را به کدام قسمت محول کند ، در زیر نامه نوشت : برای اجرای دستورات ستاد ارتش به اداره نعل بند خانه ارجاع شود.

مجازات کارمندان

در میان مسئولین دوره پهلوی استفاده از تعابیر غیر فارسی در محاورات، نشانه فضل و کمال گوینده بود. روزی یکی از نمایندگان مجلس هنگام سخنرانی در مجلس درباره مبارزه با فساد اداری گفت : باید کارمندان

فاسد و دزد را شناسایی و مجازات کرد. و در حالی که دست راست خود را مانند ساطور بر روی دست دیگر گذارده بود گفت : خداوند هم در قرآن فرموده السارقون مع السارقون ، یدالله فوق ایدیهم؟!

پرمنگنات کابینه

می گویند، مشیر السلطنه (نخست وزیر رضا شاه) در روز معرفی کابینه به مجلس گفت : نظارت و دخالت در امور حق مسلم نمایندگان است البته آقایان حق ندارند در امور سیاسی دخالت کنند! من در مجلس را که وکیلش دخالت کند، می بندم . در همان جلسه وقتی مشیرالسلطنه خواست برنامه دولت خود را اعلام کند هرچه فکر کرد تا به جای واژه "برنامه معادل انگلیسی آن یعنی پراگرام را به کار ببرد، به خاطرش نرسید و گفت که پر...پر...پرمنگنات کابینه من به شرح زیر است...؟!

هوش سرشار

می گویند شبی ساعد نخست وزیر سابق (رژیم پهلوی) با قطار مسافری از میانه به تهران می آمد. در ایستگاه عده ای از بستگان از وی استقبال کردند. ساعد وقتی از قطار پیاده شد بسیار خسته و کوفته به نظر می آمد.

یکی از بستگان ساعد از وی پرسید: آقا چرا کسل هستید؟

ساعد جواب داد: در قطار به پشت نشسته بودم و چون به عکس مسیر حرکت قطار بودم بیابان به دور سرم می چرخید.

یکی دیگر از آشنایان به وی گفت: خوب می خواستید با یکی از مسافران که مقابل شما نشسته بود جایتان را عوض کنید!!

ساعد عصبانی فریاد زد: این را که عقل خودم می رسید، ولی آخر کسی در کوچه نبود که از او این خواهش را بنمایم.